

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادامه بررسی کلام مرحوم آخوند (رحمه الله) طبق تفسیر مرحوم عراقی (رحمه الله)

اشکال چهارم: مرحوم آقای خوئی (رحمه الله) در اشکالی دیگر می‌فرماید: این‌که همیشه معنای حرفی عنوان آلیت داشته باشد و مقصود بالاستقلال نباشد، صحیح نیست و در برخی موارد معنای حرفی مطلوب بالذات و بالافاده است.

مثلاً اگر آمدن زید و عمرو قطعی باشد، اما در مورد معیت این دو با هم شک داریم؛ یعنی نمی‌دانیم آمدن این دو همراه با هم بود یا جدا جدا آمده‌اند، هر چند مورد سوال معیت است، اما مقصود بالاستقلال می‌باشد و عنوان آلیت ندارد.

تفاوت این اشکال و اشکال سابق در این است که محور اشکال سوم حول این مسئله بود که اگر برای اسم لحاظ آلی نمائیم، تبدیل به حرف و اگر برای حرف لحاظ استقلالی نمائیم، اسم شود. اما محور اصلی این اشکال در مورد کبری است، یعنی این‌که بگوئیم در معنای حرفیه دائماً لحاظ آلی وجود دارد صحیح نیست.

در جواب از این اشکال می‌توان گفت: اولاً ایشان بین لحاظ آلی و بین این‌که چیزی مطلوب بالافاده باشد خلط نموده‌اند؛ به این بیان که هر چند حرف عنوان آلی دارد یعنی در مثال «جاء زید مع عمرو»، مفهوم معیت بدون مفهوم زید و عمرو قابل فهم نیست و نمی‌توان معیت را به تنهایی به کار برد چرا که این مفهوم از مفاهیمی است که تنها در ضمن مفاهیم دیگر قابل تصور است، اما منافاتی وجود ندارد که مفهومی هم آلی و هم مقصود بالافاده باشد.

ثانیاً فرمایش ایشان خلاف اجماع است؛ به این بیان که مرحوم محقق عراقی می‌فرماید «إن القوم قد أجمعوا على كون المعنى الاسمي من المعاني الملحوظة استقلالاً و المعنى الحرفي من الملحوظة آلياً و إنما الخلاف في كون الاستقلالية و الآلية داخلتان في الموضوع له أم لا؟»^[1] اصولیین اتفاق نظر دارند که در معنای اسمی استقلالیت و در معنای حرفیه آلیت وجود دارد اما اختلاف در این است که استقلالیت و آلیت جزء موضوع له است یا خیر؟!

شاید این اشکال به ذهن بیاید که اجماع تنها در مسائل فقهی مفید است، اما در این قبیل مسائل مانند معنای لفظ، معنای استقلالیت، جزئیت استقلالیت در موضوع له و... اجماع و تعبد کاربردی ندارد و شأن امام (علیه السلام) نیز بیان این مطالب نیست. مگر این‌که ایشان قصد بیان معانی جدید شرعی را داشته باشد که در مانحن فیه قصد نداریم از قول امام (علیه السلام) مطلبی را کشف نمائیم.

در جواب می‌گوئیم اصطلاح اجماع در این بحث، تعبیری مسامحی است. اما اصطلاح بهتر این است که بگوئیم به عنوان اصل

موضوعی مسلم و مما لا ریب فیه می‌دانیم اسم در موردی استفاده می‌شود که قصد استعمال معنای استقلالی و حرف در موردی استفاده می‌شود که قصد استعمال معنای آلی را داشته باشیم. در نتیجه تنها مخالف موجود با این قاعده مسلم مرحوم آقای خوئی (رحمه‌الله) است.

احتمالات موجود در کلام مرحوم آخوند (رحمه‌الله) (محقق اصفهانی «رحمه‌الله»)

مرحوم محقق اصفهانی (رحمه‌الله) می‌فرماید: در مورد مقصود مرحوم آخوند (رحمه‌الله) از «وضع لیراد» ابتدا باید بگوئیم علقه‌ی وضعیه یا دلالت لفظ بر معنا دو گونه است:

الف- علقه ایجاد شده توسط واضع بین لفظ و معنا در تمامی احوال موجود است. ب- علقه ایجاد شده توسط واضع بین لفظ و معنا در حالت خاصی که واضع آن را مشخص نموده موجود است و در سایر حالات موجود نیست؛ در نتیجه هر چند علقه مقید به شیء خاص است، اما به نحوی نیست که این قید مقوم آن باشد.

سپس می‌فرماید مانحن فیه از قبیل قسم دوم است به این بیان که واضع می‌گوید لفظ «ابتدا» و «من» را برای ابتدائیت وضع نمودم و موضوع له هر دو نیز عام است؛ اما علقه وضعیه بین لفظ «ابتدا» و معنای ابتدائیت در حالتی موجود است که لحاظ استقلالی، و علقه وضعیه بین لفظ «من» و معنای ابتدائیت در حالتی موجود است که لحاظ آلی باشد.

در نتیجه همان‌گونه که اگر لحاظ استقلالی بود، بین حرف «من» و ابتدائیت علقه‌ای وجود نداشت، اگر لحاظ آلی باشد نیز بین لفظ «ابتدا» و ابتدائیت نیز علقه‌ای وجود ندارد.

مرحوم اصفهانی (رحمه‌الله) بعد از بیان تفسیر مرحوم آخوند (رحمه‌الله) و در اشکال به ایشان می‌فرماید: مدعای شما این است که موضوع له اسم و حرف کلی است، در حالی که طبق این بیان موضوع له جزئی خواهد شد؛ به این بیان که علقه‌ی وضعیه در این حال باید ثابت باشد، در حالی که حالت استقلالیت یا آلیت، حصه‌ای از آن معنای کلی است. یعنی واضع ابتدا معنای کلی را تصور و سپس موضوع له را برای حصه‌ای از آن معنای کلی قرار داده است. در فلسفه نیز می‌گویند:

«و الحصّة الکلی مقیداً یجی تقید جزء و قید خارجی»

حصه برزخ بین کلی و مصداق است؛ یعنی زمانی که کلی را ذکر و سپس مقید به قید نمائیم، به آن حصه می‌گویند. در مانحن فیه نیز به این جهت که حصه موضوع له قرار می‌گیرد و حصه همان کلی مقید است، پس موضوع له کلی من حیث هو کلی نیست و جزئی است.

مرحوم اصفهانی (رحمه‌الله) در توضیح اشکال چند مطلب را بیان نموده‌اند:

مطلب اول: معنا همان موضوع له است و لحاظ المعنی، از شئون و حالات معنا است.

مطلب دوم: این که می‌گوئیم علقه وضعیه مخصوص موردی است که لحاظ استقلالی وجود داشته باشد، از قبیل وصف به حال متعلق است نه وصف به حال خود معنا و موضوع له؛ یعنی ابتدائیت استقلالی و ابتدائیت آلی.

مطلب سوم: در فلسفه این سوال وجود دارد که علت تکثر چیست؟ شاید کسی بگوید آیا مجرد قیدیت موجب تکثر می‌شود؛ یعنی

اگر زید را یک مرتبه مقید به علم و مرتبه دیگر مقید به جهل نمودیم سبب تعدد او است؛ ایشان در مقام دفع توهّم برخلاف برخی فلاسفه می‌گویند «قیدیة شیء لشیء و صیورته مکتراً له لا تکنوا جزافاً».

مطلب چهارم: مرحوم آخوند (رحمه‌الله) و امثال ایشان که موضوع له اسم و حرف را یکسان می‌دانند، ناچار هستند که فرق بین این دو را در دایره شئون‌شان قرار بدهند؛ به این بیان که بگویند حرف مخصوص معنایی است که به لحاظ آلی تعلق پیدا کرده و به یک معنای خاصی اشاره دارد. البته این خصوصیت مقوم آن نیست برای این‌که خصوصیت مربوط به شئون معنا است نه خود معنا.

به بیان دیگر باید فرق بین این دو را به سبب لحاظ که از شئون معنا است قرار بدهیم که در این صورت هیچ‌کدام را به جای دیگری نمی‌توان استعمال نمود؛ برای این‌که نسبت به آن علقه‌ی وضعیه وجود ندارد.

بعد از بیان این مطالب در اشکال به مرحوم آخوند (رحمه‌الله) می‌فرماید: طبق این تفسیر، معنای مذکور در حال وضع، حصه‌ای از کلی است؛ در نتیجه وضع عام موضوع له خاص می‌شود.

در توضیح می‌فرماید گاهی طبیعی به لحاظ وجود ذهنی ملاحظه می‌شود که از آن تعبیر به موجود بالعرض می‌شود و گاهی این طبیعی را با قطع نظر از وجود بالعرض آن در نظر می‌گیریم.

کلی محل بحث از نوع دوم است که دارای حصص متعدد مانند حصه استقلالیت و آلیت است و به سبب این قیود مقید و جزئی شده‌است.^[2]

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] □ عبارت فوق در نه‌ایة الافکار یافت نشد. اما این عبارت مشعر به مطلب مذکور است: «...لذهابهم طراً إلى ان الحروف معاني في نفسها كما يكشف عنه تعريفهم للحروف بأنها ما دل على معنى غير مستقل بالمفهومية قبلاً للاسم الذي دل على معنى مستقل بالمفهومية...» نه‌ایة الافکار، ج 1، ص: 39.

[2] □ «محصله: أن العلقة الوضعية – في كل منهما – على نهج خاص؛ لتقيدها في أحدهما بما ذا أريد منه المعنى استقلالياً، و في الآخر بما ذا أريد آلياً. فاستعمال الأول في مورد الثاني استعمال في ما لا علقه وضعية له. لكنه لا يذهب عليك أن لحاظ المعنى و إرادته من شئون المعنى و أحواله، و وصف الاختصاص الوضعي بهما من باب الوصف بحال متعلقه لا بحال نفسه، و قیدیة شیء لشیء و صیورته مکتراً له لا تكون جزافاً. و من يلتزم باتحاد المعنى ذاتاً في الاسم و الحرف لا مناص له عن الالتزام بامتیاز كل منهما بما هو من شئونهما بأن يقال: إن الحرف – مثلاً – موضوع للمعنى الذي يتعلق به اللحاظ الآلي و الارادة التبعية، فهو إشارة إلى ذات المعنى الخاص و إن كانت الخصوصية غير مقومة، إلا أن المعنى في غير هذه الحال لا اختصاص وضعي له. و هذا المقدار كاف في الامتیاز و عدم صحة استعمال كل منهما في مورد الآخر، إلا أن المعنى – حينئذ – بالإضافة إلى الملحوظ حال الوضع، كالحصّة بالإضافة إلى الكلي، فيكون الوضع عامّاً و الموضوع له خاصّاً، فان الطبيعي له اعتباران: أحدهما: ملاحظته موجوداً بأنحاء وجوداته الذهنیة بنحو الإشارة إلى الموجود بالعرض، لا إلى نفس الوجودات الموجودة بالذات؛ بناء على أصالة الوجود. ثانيهما: ملاحظته بنفسه من غير ملاحظته موجوداً بالعرض، و في هذا النظر يكون كلياً يشترك فيه الحصص، و يكون في هذا النظر واحداً بوحدة عمومية، و ليس – مع قطع النظر عن هذا النظر – جهة جامعة ذاتیة بین الموجودات الذهنیة؛ حتى يكون هو الموضوع له؛ حتى يكون الوضع عامّاً و الموضوع له عامّاً أيضاً، مع التحفظ على ما يوجب امتیازه عن الموجودات الذهنیة بالاستقلال، فانه لا يكون إلا بالإشارة إلى الموجودات بالعرض التي لا جامع لها إلا نفس المعنى الذي كان النظر مقصوراً على نفسه، فتدبر جيّداً.» نه‌ایة الدراية في شرح الكفاية، ج 1، ص: 60 و 61.

